



## پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و نهم





برنامه ۸۴۹، غزل ۲۱۵۵ دیوان شمس مولانا

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو

کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

مولانا سوالاتی را برای برون رفت از این حیات مجازی جهان فرم و فضای همانیدگی ها مطرح می کند که در ادامه خودش به توضیح و پاسخ آن می پردازد.

اولین سوال این است که کی آن هوشیاری فرد و یکتایی که با همانیده شدن با اقلام این جهان و حسّ یکی شدن با چیزهای این جهانی خودش را جزوی از این جهان گذرا فرض کرده است، دوباره به یکتایی خویش و این که او جدای از این جهان است و به عنوان یک هوشیاری ابدی و نامیرا ناظر این جهان گذراست، آگاه می شود؟

او می گوید اگر آب را جهان جذب کننده و حبس کننده در نظر بگیریم، نم آن اصل ما و آن انرژی و روح بی تعلق ماست که باید در معرض نور و گرمای خورشید زندگی قرار بگیرد، تا بخار شود و آب را رها کرده و به آسمان برگردد.

خداوند یکتاست و ما که امتداد او هستیم بی مانند هستیم، اما در جسم مادیمان به دویی افتاده ایم.

مولانا و بزرگان بارها گفته اند که خدا یکی است و انسان هم که امتداد خداست، همانند او یکتاست. پس این که ما می گوییم یکی من و یکی خدا دویی و توهم است. ما باید از این جدایی و دوبینی بجهیم و دوباره روی ذات واحد و خدایی خود قائم شویم. راه و روش دوباره یکی شدن ما با خدا را خود مولانا در ادامه غزل گفته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر

ای دل من ز عشق خون، خون مرا به خون مشو



هیچ منِ ذهنی دیگر و به طورِ کل هیچ چیز و هیچ وضعیتی نمی تواند ما را از ملالتِ روح رهایی دهد. آنها فقط آتشِ فراغِ ما را شعله‌ورتر می کنند. برای زدودنِ زنگارِ آینه باید آن را صیقل زد؛ نه اینکه روی آن را با رنگ بپوشانیم. یعنی راهِ رهایی از ذهن رها کردنِ فرمِ فکری چیزهای این جهان است؛ نه حسّ هویت گرفتن از آنها و کنترلِ شدیدِ ذهنی آنها.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا

سایه بود موكلم، گرچه شوم چو تارِ مو

خدایا ما چقدر برای جدایی از سایه منِ ذهنی و در پی تصویرِ خوشبختی که این سایه برایمان ساخته بود، دویدیم و فرجی نشد. فقط هر چه قدر بیشتر تقللاً کردیم، خودمان را در افسانه منِ ذهنی محبوس تر و ملول تر دیدیم. از این رشته ورزشی به آن رشته ورزشی، از این رشته دانشگاهی به آن رشته دانشگاهی و از این کار و حرفه، به کار و حرفه ای دیگر. گاهی هم با آتش ها و سایه های من های ذهنی دیگر همراه تر و همراه تر شدیم. گاهی ازدواج و گاهی فرزندان، و گاهی خانه و اتومبیل و املاک، و گاهی تغییرِ وضعیت ها را دواى دردمان نشان داده اند.

کسی نبود که بگوید مشکل ما این سایه ایست که هر جا میرویم، با ماست. گاهی در اثر تسلیمِ اجباری کوچک شده و به حاشیه رفته است. اما همیشه با ما بوده است. چرا که همیشه از شناسایی و انداختنِ آن طفره رفته ایم و سریعاً به یک همانندگیِ دیگر کوچ کرده و گریخته ایم و در نهایت بر قد و قامتِ او افزوده ایم.

تا جایی که دیگر اختیارِ فکر و عمل را به کلی به او واگذار نموده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

نیست جز آفتاب را قوتِ دفعِ سایه‌ها

بیش کند، کمش کند، این تو ز آفتاب جو



ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی

آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

فقط آفتابِ زندگی است که میتواند سایه من ذهنی را فانی کند. حیاتِ سایه به جهتی که ما نسبت به آفتاب می‌گیریم بستگی دارد. آفتاب مالک و صاحبِ سایه هاست. اوست که کیفیت و بود و نبودِ سایه‌ها را تعیین می‌کند.

ما از جنسِ همین آفتابیم. پس شایسته نیست که خوار و زبونِ سایه‌ها شویم.

ما به تقلید از تمامِ انسانهای سرگشته در منِ ذهنی در طولِ تاریخ، پشت به آفتاب در توهّمِ جدایی از او به سوی ظلمت و تاریکی در حال دویدنییم، و این رسم و فرهنگِ معیوب را سینه به سینه از والدین و جامعه آموخته و در حال آموختن آن به فرزندانمان هستیم.

به خاطر این است که قرن هاست منِ ذهنی همیشه در جلوی ما و مسلط بر فکرها و اعمالِ ماست و دنیای ما را پر از درد و ویرانی کرده است.

ما باید هر چه زودتر به سوی خورشیدِ زندگی برگردیم. فرق نمی‌کند کجای دنیا و در چه موقعیت و وضعیتی ایستاده ایم. فقط کافیست که به سوی او برگردیم.

مولانا، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵ و ۳۳۵۴

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دَم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ



اشکالی ندارد سایه آنجا پشت سر ما باشد. چون همینکه از مجازی بودن آن آگاه شویم، دیگر مزاحم ما نمی شود و جلوی دید ما را نخواهد گرفت.

غزل ۲۲۱۹ دیوان شمس مولانا

گفتم ای عشق من از چیز دگر می ترسم

گفت آن چیز دگر، نیست دگر، هیچ مگو

جسم در این دنیای فرم همیشه با ماست و تا جسم هست، من ذهنی هم همیشه با ماست و جسم هم با زمان تغییر می کند. درست مانند زمین که با گردش دچار روز و شب می شود. اما خورشید همیشه آن بالا در حال تابیدن است.

اما ما به عنوان امتداد خدا این امکان را داریم از این نکته آگاه شویم که از جنس خورشید حقیقت و زندگی هستیم و این جسم ما یک چیز قراردادی و موقتی است و ما می توانیم به عنوان امتداد زندگی ناظر تغییرات زیبا و نو به نوبه نوبی آن باشیم و این در جای خود بسیار زیبا، خلاق و پویاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

جرم تو گشت خدمت، رنج تو گشت نعمت

شمع تو گشت ظلمت، بند تو گشت جست و جو

شرح بداد می ولی پشت دل تو بشکند

شیشه دل چو بشکنی، سود ندارد رفو

آنچیز که ما در من ذهنی خدمت و کار نیک می دانیم، همان جرم ماست. چون ما با مرکز همانیده آن را انجام می دهیم. بنابراین ما را گمراه تر می کند. با خودمان روراست باشیم. اصلاً ما این کار نیکی که توسط جامعه به خورد ما داده شده



است را برای چه انجام می دهیم؟ آیا جز این است که برای مطرح شدن و حسّ تایید گرفتن و در عالی ترین حالت، معامله با خدا و به ظاهر اجرِ آخروی آن است؟

این نعمتهایی را هم که زندگی به ما داده است، چون به مرکز آورده ایم، دیگر خاصیتِ خودشان را از دست داده‌اند و اتفاقاً همانها موجب رنجِ ما شده‌اند. کدامیک از نعمتهای زندگی که اکثر آنها دیگر تبدیل به همانیدگی شده‌اند، موجب آرامشِ ما شده‌اند؟ ما همه آنها را ضایع کرده‌ایم.

فکرهای ما هم که غالباً منفی و مخرب هستند و پیوسته حول و هوشِ همین نعمتها می‌گردند.

علمی که حریصانه در پی کسبِ آن بودیم چه به صورتِ علومِ آکادمیک و چه مطالعاتِ آزادی که داشته ایم، مگر غیر از این است که ما را گمراه‌تر و سرگشته‌تر کرده است؟

حسّ دانایی ما هم که راهِ هر دانشِ خوب و جدید را بسته است، و ما سعادت را در هر کدام از این اقلامِ این جهانی جستجو کرده ایم، بیشتر گرفتار شده ایم. اصلاً این جستجو کردنِ دیوانه وار است که ما را در بندِ خود گرفته است.

دوای دردِ ما در جستجو نبوده است. ما یکبار ذهن را خاموش نکرده ایم و ساکن ننشسته ایم تا راهِ حل از طریقِ زندگی بیاید.

مولانا می گوید، این همه گفتیم. اما اگر بیشتر از این علتِ گمراهی تو را شرح دهیم و اشتباهاتِ مکرر تو را در منِ ذهنی و خرابی هایی که به بار آورده ای به شمارش آوریم، به کلی نا امید میشوی و دلت می شکند، آنوقت دیگر شاید امید و انگیزهات را برای اصلاحِ امور از دست بدهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو

سرِ بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اَثقوا



مولانا می گوید نا امید نشو. اشکالی ندارد که من ذهنی داری این را از من بشنو که این سیر تکاملی و طرح هوشمندانه زندگی است و اصلاً باید اینگونه باشد.

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۹۸ و ۵۹۹

مرغ کو ناخورده است آب زلال

اندر آب شور دارد پرّ و بال

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت

چون ببیند زخم، بشناسد نواخت

منِ ذهنی و خدائیت هر دو با هم باید باشد، تا ما اصل خود را شناسایی کنیم. وجود هر چیزی با ضد آن شناخته می شود. مولانا می گوید تو شرایط را همینطوری که هست قبول کن. نیازی نیست که به صورتِ ذهنی و با عقلِ جزوی بخواهی منِ ذهنی را نابود کنی. چاقو که دسته خودش را نمی برد. تو شرایط را فعلاً همینجوری که هست بپذیر تا نورِ زندگی آن را بی اثر کند. سرّ منِ ذهنی را بده برود و از فکر کردن با ذهن پرهیز کن و پیشِ عقلِ زندگی به کلی بمیر و نادان شو تا کارها با عقلِ کل سامان بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

چون ز درختِ لطفِ او بال و پری پرویدت

تن زن، چون کبوتران، بازمکن بقربقو

چغز در آب می رود، مار نمی رسد بدو

بانگ زَنَد، خَبَر کُنَد، مار بدانَدش که کو



اگر در اثر لطفِ خدا بال و پرِ حضور در ما کمی قوی شد، نباید مغرور شویم و این قدر گفتگوی ذهنی و سوال و چون و چرا نکنیم. ما باید ذهن را خاموش کنیم تا این منِ ذهنی دوباره ما را نبلعد. ما باید همینقدر سرمایه حضوری را که در اثر لطفِ خداوند به دست آورده ایم، در خلوت و به زیرِ دامن نگه داریم، تا از حمله منِ ذهنی خود و دیگران در امان بمانیم.

تا زمانی که در دریای یکتایی بی ادعا و در خموشی و با عقلِ کل سفر میکنیم، در امانیم. اما همینکه به عنوان منِ ذهنی یک هستی جدای از دریا برای خود قائل شویم و منم منم کنیم، مارِ قضا ما را خواهد بلعید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

گرچه که چغزِ حیلِه گر، بانگ زَنَد چو مار هم  
 آن دَمِ سُسْتِ چَغزِیش، باز دَهْد ز بانگ بو  
 چغز اگر خَمَش بُدی، مار شُدی شکارِ او  
 چونکه به کُنْج واروَد، گنج شود جو و تَسو

این به نظر ما می رسد که داریم با قضا مقابله می کنیم و در برابر چالشها چاره می اندیشیم. اما نتیجه کار آشفته و پریشان و خراب است.

مولانا، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۱۰ و ۹۱۱

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز  
 تا نگیرد هم قضا با تو ستیز  
 مُرده باید بود پیش حکمِ حق  
 تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق





فقط تسلیم است که قضای الهی را به نفع ما تغییر می دهد. از دست قضا فقط باید به آغوش خود قضا گریخت.

مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره ای؟

در کف شیرِ نرِ خون خواره ای

چونکه به خلوت با اصل خویش پناه آوریم و عقل و چاره های ذهنی را رها کنیم، این سرمایه حضور در ما ارزش پیدا می کند.

قضا که می آید برای شناسایی و کندن همانیدگی می آید. خداوند که کار بیهوده نمی کند. او به وسیله قضا برای زنده کردن امتدادش می آید. طرح و هدف دارد. آمده است که در عین لطف و عشق و حمایت، کمکمان کند تا انرژی تقسیم شده در همانیدگی ها را بیرون بکشد و در ذات خود متمرکز و واحد کند، و درست همینجاست که این سرمایه های کوچک ما دوباره به دست خود زندگی و در جهت خدمت به خود زندگی ارزش و قیمت پیدا می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

گنج چو شد تسوی زر، کم نشود به خاک در

گنج شود تسوی جان، چون برسد به گنج هو

حالا که واهمانش پیوسته شد و مقدار زیادی هوشیاری به خواب رفته در همانیدگی ها در اختیار زندگی قرار گرفت، اشکالی ندارد که در جسم باشد و مقداری هم من ذهنی وجود داشته باشد. چون دیگر این خود زندگی است که اداره کار را به دست می گیرد و خودش می داند که از هر چیز به چه اندازه ای باید باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

ختم کنم برین سخن؟ یا بفشارمش دگر؟



حکم تراست، من کییم؟ ای مَلِكِ لَطِيفِ خُو

مولانا می گوید، خدایا دیگر این من نیستم که سخن می گویم. این خودِ تو هستی که گاهی با ذهنِ من سخن می گویی و هر کاری بخواهی با فُرم و بی فُرم به انجام می رسانی.

مولانا درست همان چیزی را که از زبانِ زندگی در غزل به ما گفته بود، دوباره تاکید می کند. یعنی ما باید با همین جسم و ذهنی که داریم، در اختیارِ زندگی قرار بگیریم تا او از طریقِ ما فکر و عمل کند.

با عذرخواهی فراوان بابت طولانی شدن پیغام

ارادتمند شما، حسام مازندران



برنامه شماره ۸۴۹

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو

کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

غزل شماره ۲۱۵۵ از دیوان شمس مولانا:

مهم‌ترین مزده و خبر عالم، خبر جاودانگی انسان و مزده اینکه ذات اصلی انسان جزو جهان فانی و گذرا نیست. خبری مستی بخش که انسان را از جزو جهان بودن و از موانع و غصه‌ها و دردهای توهمی بی خبر و رها می‌سازد. خبری که انسان را از جست و جوی بی فایده در ذهن باز می‌دارد و از خطر اندازه‌گیری و مقایسه با ابزار ذهن مطلع می‌سازد. خبری که انسان را از ملامت کردن خود و دیگران، کوچک شمردن خود و دیگران باز می‌دارد و از قدرت قرین برخوردار می‌کند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

کل شی هالک، جز وجه او

چون نه ای در وجه او، هستی مجو

همه چیز، از جمله جسم انسان فانی و جزو جهان گذراست. ولی ذات انسان که از جنس خدا و وجه اوست، جاودان و پاینده است. پس هرگونه حس وجود در ذهن، از قبیل فکر کردن‌های پی در پی، و قضاوت کردن‌ها و مقایسه کردن‌ها، با ایجاد مانع و مسئله، انسان را به چرخه درد و زیان و ضرر می‌اندازد. اما کلید و راه حل‌رهایی از جزو جهان بودن، بطور آگاهانه و هوشیارانه: توانایی بهره‌گیری از قدرت قرین، توسط فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و همچنین تقوا یا پرهیز از گریختن از این لحظه، در نتیجه به گذشته و آینده افتادن و دیگران را مقصر دانستن، زور گفتن و خشمگین شدن. پرهیز کردن، کلید‌رهایی از ماندن در ذهن است. تقوا کلید‌رهایی از ترس و مقاومت و قضاوت است.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

هوشیاری حضور و هوشیاری جسمی با هم و در کنار هم هستند، و نمی باید با ذهن اندازه گیری و با ابزار ذهنی جست و جو شوند.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۵ و ۴۶۰۶

ترک آن کردیم کو در جست و جوست

تا که پیش از مرگ بیند روی دوست

تا رهد از مرگ، تا یابد نجات

زان که دید دوست است آب حیات

پرهیز از جست و جوی ذهنی و پرهیز از بکار بردن ابزارهای ذهنی و اندازه گیری و مقایسه ذهنی، کلید رهایی از جزو جهان بودن و رهایی از دید اشتباه ذهن است.

سوره آل عمران آیه ۱۰۲

ای اهل ایمان، اتقوا الله حق تقاته. پرهیز کنید آنچنانکه شایسته مقام خداست؛ و مبادا مرگ شما را در رسد، در حالیکه هنوز تسلیم فرمان حق نشده اید.

پس هر چه زودتر بشتابیم و رضایت زندگی را طلب کنیم که حق و حقیقت مسلم همین است.

با احترام، مریم از اورنج کانتی



🍌 ابیات هندسه معنوی:

● دانستن ابیات کلیدی، یا ابیات هندسه معنوی ضروری است. این ابیات را باید همیشه به یاد داشته باشیم، تا در مسیر حرکت از ذهن و رها شدن از دردهای ذهنی به ما کمک کند؛ یا وقتی چالشی پیش می‌آید، پای مان نلغزد و بتوانیم جلو برویم و پیشرفت کنیم؛ بودن در لحظه را حفظ کنیم.

● اگر صد بیت از مولانا را حفظ بوده و کاملاً آن را درک کرده باشید، به کمک آن‌ها می‌توانید چالش‌های زندگی خود را حل کنید. همچنین خواندن مداوم این ابیات، زنده شدن به حضور را آسان می‌کند.

◆ پس مولانا و برنامه گنج حضور را قرین و همدم خود کنیم. شعرهایش را به عنوان قانون هندسه، در جای جای زندگی مان بخوانیم تا دیگر زیاد اشتباه نکنیم. هرچند من ذهنی باز هم اشتباه خواهد کرد، ولی نه آنقدر که ما را گیج و فلج کند و در اتفاقات و دردها گم شویم:

🦋 شرح ابیاتی از هندسه معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

🇺🇦 گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

اگر تو هر لحظه مراقب فکرها و اعمال باشی، به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و بیدار بمانی یعنی به خدا زنده باشی، می‌بینی که هر لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می‌دهد. اگر با مرکز عدم فکر و عمل کنی، اتفاق نیک برایت پیش می‌آید؛ و اگر با من ذهنی، ممکن است اتفاقات ناگواری برایت پیش آید. در نتیجه دو پاسخ مختلف را دریافت می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱



♥ چون مراقب باشی و گیری رَسَن

حاجتت نآید قیامت آمدن

رَسَن: طناب؛ ریسمان

اگر مراقب و ناظر ذهنت باشی، فضا را بگشایی، ذهنت را خاموش کنی، اتصالت با زندگی برقرار می شود. ریسمان الهی را با فضاگشایی و تسلیم بگیری. در این حالت دیگر نیازی به فرا رسیدن روز قیامت در آینده نداری. همین لحظه می توانی به خدا زنده شوی و قیامتت فرا برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

♥ گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مُفتی: فتوا دهنده

این بیت از داستان مرغ و صیاد است:

صیاد گفت: تو خودت تشخیص دهنده هستی و بهتر می دانی که خوردن دانه ها برای تو ضروری است یا نه. اما اگر بدون ضرورت بخوری، مجرم می شوی. بنابراین هر کسی باید خودش تشخیص دهد که آیا ضرورتی دارد با چیزی همانند شود؟ ولی ما بدون ضرورت و تا می توانیم، با هر چیز و هر کس هم هویت شده و مجرم می شویم. جرم ما دردهایی ست که می کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

♥ و ضرورت هست، هم پرهیز به




ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه‌ها ضرورت هم داشته باشد و واقعا ناچار به خوردن دانه باشی، باز هم بهتر است از خوردن آن‌ها پرهیز کنی. ولی اگر بخوری، باید تقاص و کیفرش را پس بدهی. تاوانش گرفتارشدن در تله همانیدگی‌ها و درد کشیدن است.


مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید 

مدانید که چونید، مدانید که چندید

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خداوند، قوانین علت و معلول و سبب‌های ذهنی به کار نمی‌آید که اگر چنان کم، چنین می‌شود. بهتر است اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خطکش‌های مادیِ ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید. فقط روی خود کار کنید و پیش بروید، با ذهن خودتان را ارزیابی نکنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هرجا حیاتی بیشتر، مردم در او بی خویش‌تر 

خواهی بیا در من نگر، کز شیدِ جان شیدایی‌ام

هرجا آرامش، برکت، فراوانی، شادی بی‌سبب و خرد زندگی بیشتر باشد، منِ ذهنی در آن جا ضعیف‌تر است. مردم شاد، آرام و خاموش هستند.

مولانا می‌گوید: اگر می‌خواهی حقیقت این مطلب برایت روشن شود، بیا به من نگاه کن که چقدر از تابش خورشید حقیقت، جانم عاشقانه مست خدا شده، به بی‌نهایت او زنده و با خدا یکی هستم. دم ایزدی هر لحظه جاری است و به من جانی تازه می‌بخشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

خداوند هزاران کیمیا پدید آورده است، اما انسان کیمیایی بالاتر از صبر ندیده است. پس بهترین کیمیایی که بتواند من ذهنی را تبدیل به هشیاری حضور کند، صبر است. با صبر می‌توانیم به شادی بی سبب، آرامش و سکون درون دست پیدا کنیم.

نکته طلایی:

بزرگترین قدرتی که انسان دارد قدرت انتخاب و قدرت از دست دادن است.

سرور





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)